

حسن تقدم و تقدم حسن

ليلا روغنگيري

شاید هیچ شاعر و نویسنده دیگر ایرانی شهرت و مقبولیتی را که سعدی در ایران و در سراسر قلمرو زبان فارسی کسب کرده، به دست نیاورده باشد و این امر بی تردید به خاطر برتری، ابتکار و توانایی‌هایی است که شیخ شیراز در تمام فنون و انواع شعر و نثر به دست آورده؛ وی که به درستی معمار بزرگ نثر فارسی، استاد مسلم غزل عاشقانه و ممتازترین سراینده شعر تحقیقی و تعلیمی در زبان و ادب فارسی است، نه تنها در طول زندگی پربار خود تقریباً بر سراسر قرن هفتم هجری حضور و نفوذ گسترده‌ای دارد، بلکه در قرون بعد تا عصر معاصر، «صیت سخنش» همه را فرا گرفته و «قصب الجیب حدیش» را چون «کاغذ زر» دست به دست می‌برند.

از زمانی که بوستان و گلستان در آسمان ادب و فرهنگ فارسی درخشید، شاعران و ادبای بسیاری تحت نفوذ سحرکلام، لطف سخن، حسن ترکیب و قدرت بیان شیخ طبع آزمایی کردند تا مگر کتابی به شیوه و سبک گلستان بنویسند، اما دیری نپایید که خود صادقانه به «حسن تقدم و تقدم حسن» سلطان سخن، سعدی شیرازی اعتراف کردند و

عاجزانه سر تسلیم بر آستان شیخ فرو آوردند، زیرا آنان یا لفظ را فدای معنی کردند و یا معنی را فدای لفاظی‌های خود ساختند.

از میان کتاب‌های بسیاری که به تقلید از *گلستان* نوشته شده همچون؛

- *اخلاق الاشراف*، عبید زاکانی در هزل انتقادی، هفت باب. (سده هشتم).

- *روضه الخلد*، مجد خوافی در هجده باب. (سده هشتم).

- *نگارستان*، مولانا معین الدین عارف اسفراینی. (سده هشتم).

- *نگارستان*، معین الدین جوینی، در هفت باب. (سده هشتم).

- *بهارستان*، عبدالرحمن جامی در هشت روضه. (سده نهم).

- *نگارستان بی‌مانند*، ابن کمال پاشا در هشت باب. (سده دهم).

- *انس العاقلین*، ملا قاری گیلانی. (سده یازدهم).

- *بلبلستان*، محمد فوزی متخلص به مستاری. (سده یازدهم).

- *جامع الاسرار*، نورعلی شاه اصفهانی طبسی متخلص به دیوانه.

- *سنبلستان*، محمود میرزا قاجار پسر فتحعلی شاه در چهار باب.

- *پرشان*، میرزا حبیب قآنی با ۱۲۱ حکایت، (سده سیزدهم).

- *شکرستان*، محمدعلی منشی متخلص به حکیم (سده سیزدهم).

- *حجله خیال*، عبدالباقی موسوی اصفهانی. (سده سیزدهم).

- *انجمن دانش*، وقار شیرازی در یک مقدمه و سه مقاله و یک خاتمه. (سده سیزدهم).

- *ریاض المحبتین*، رضاقلی خان هدایت در یک مقدمه و دو مقاله. (سده سیزدهم).

- *گلستان*، محمد شریف متخلص به حشمت در هشت باب. (سده سیزدهم).

- *منشآت*، میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی، (سده سیزدهم).

- *خرابات*، فقیر اصطهباناتی شیرازی در یک مقدمه و چهار باب و یک خاتمه. (سده

چهاردهم).

- *خارستان*، ادیب قاسمی کرمانی در یک اصل و دوازده فرع و یک اصل به عنوان

خاتمه. (سده چهاردهم).

- التفصیل، فریدون تولّی با روشی انتقادی. (سده چهاردهم).
 در این مختصر به عنوان نمونه بهارستان جامی، شکرستان علی محمد منشی،
 پریشان میرزا حبیب قآنی و خارستان ادیب قاسمی کرمانی را مورد بررسی اجمالی
 قرار خواهیم داد.

بهارستان

بهارستان اثر عارف، شاعر و نویسنده معروف عصر تیموری در قرن نهم هجری
 عبدالرحمان جامی است که برای فرزند خود ضیاء الدین یوسف و به نام سلطان حسین
 میرزای بایقرا نگاشته در هشت روضه که به ترتیب عبارتند از: در ذکر مشایخ صوفیه و
 بعضی از اسرار احوال ایشان، در سخنان حکمت آمیز، در انصاف و عدالت و اسرار
 حکومت، در جود و کرم، در عشق و محبت، مطایبات، در بیان شعر و احوال شاعران و
 در حکایت‌هایی به زبان حیوانات.

سبک نگارش بهارستان نسبت به گلستان، حتی در قسمت‌هایی که ادیبانه‌تر است،
 بسیار ساده‌تر می‌باشد، شاید یکی از علّت‌های آن اختصاص این کتاب به تعلیم فرزند
 نوآموز مؤلف باشد، امّا از سایر مقلدان سعدی موفق‌تر است. موضوع باب‌های گلستان
 و بهارستان به جز روضه سوّم و پنجم با هم متفاوت است، امّا برخی مضمون‌های
 مشابه در بهارستان و گلستان عبارت است از:

- در گلستان، باب هشتم، صفحه ۱۷۶ آمده: «بد خوی در دست دشمنی گرفتارست که
 هر جا رود، از چنگ عقوبت او خلاص نیابد.

اگر از دست بلا بر فلک رود بدخوی ز دست خوی بد خویش در بلا باشد».

- در بهارستان، روضه دوم صفحه ۱۷ پیرامون حال بدخویان و حسودان آمده:

کسی که با همه کس خوی بد به کار برد همیشه در کف صد غصّه ممتحن باشد

مرو به شحنة که زندان مقام اوگردان چو پوست برتن بدخوی اوست زندانش

- در گلستان، باب هشتم، صفحه ۱۸۵ درباره حسود آمده:

«حسود از نعمت حق بخیل و بنده بی گناه را دشمن می‌دارد

الا تا نخواهی بلا برحسود که آن بخت برگشته خود در بلاست
چه حاجت که با او کنی دشمنی که او را چنین دشمنی در قفاست»
- در بهارستان، روضه دوم، صفحه ۱۷ در این مورد می‌خوانیم:

«و دیگر گفت: حسود همیشه در رنج است و با پروردگار خویش ستیزه سنج، هرچه
دیگران دهد وی نپسندد و هر نه نصیب وی، دل در آن بندد.

اعتراض است بر احکام خداوند علیم عادت مرد حسد پیشه که خاکش به دهن
هرچه بیند به کف غیر فغانی دارد که چرا داد به وی بی سبب آن را نه به من»

- در گلستان، باب هشتم، صفحه ۱۷۷ آمده:

«ده آدمی بر سفره ای بخورند و دو سگ بر مرداری با هم به سر نیرند، حریص با
جهانی گرسنه است و قانع به نانی سیر. حکما گفته‌اند: توانگری به قناعت به از توانگری
به بضاعت.

روده تنگ به یک نان تهی پرگردد نعمت روی زمین پر نکند دیده تنگ»
- در بهارستان، روضه هفتم، صفحه ۱۱۱ در این مورد آمده:

«سگ را گفتند: سبب چیست که در خانه‌ای که تو باشی گدا گرد آن نتواند گشت و بر
هر آستانه که خسبی از آن جا نتواند گذشت؟ گفت: من از حرص و طمع دورم و به بی
طمعی و قناعت مشهور؛ از خوانی به لب نانی قانعم و از بریانی به خشک استخوانی
خرسند، اما گدا سخره حرص و طمع است و مدعی جوع و منکر شبع؛ نان یک هفته‌اش در
انبان و زبانش در طلب نان یک شبه جنبان؛ غذای ده روزه‌اش در پشت و عصای
دریوزه‌اش در مشیت. قناعت از حرص و طمع دورست و قانع از حریص طامع منفور.

در هر دلی که عز قناعت نهاد پای از هرچه بود حرص و طمع را بیست دست
هرجا که عرضه کرد قناعت متاع خویش بازار حرص و معرکه از را شکست»

- در گلستان، باب ششم، صفحه ۱۴۹ می‌خوانیم:

«مهمان پیری شدم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزندی خوبروی؛ شبی حکایت کرد مرا به عمر خویش به جز این فرزند نبوده است، درختی در این وادی زیارتگاه است که مردمان به حاجت خواستن آنجا روند، شب‌های دراز در آن پای درخت بر حق بنالیده‌ام تا مرا این فرزند بخشیده است؛ شنیدم که پسر با رفیقان آهسته همی گفت: چه بودی من آن درخت بدانستمی کجاست تا دعا کردمی و پدر بمردی. خواجه شادی کنان که پسر عاقل است و پسر طعنه زنان که پدرم فرتوت.

سال‌ها بر تو بگذرد که گذار نکنی سوی تربت پدرت

تو به جای پدر چه کردی خیر تا همان چشم داری از پسرت».

- در بهارستان، روضه ششم، صفحه ۷۷ با این مضمون آمده:

«پسری را پرسیدند که می‌خواهی که پدر تو بمیرد تا میراث وی بگیری؟ گفت: نی.

می‌خواهم که او را بکشند تا چنان که میراث وی بگیرم، خونبهای وی نیز بستانم.

فرزند که خواهد ز پی مال پدر را خواهد که نماند پدر و مال بماند

خوش نیست به مرگ پدر و بردن میراث خواهد که کشندش که دیت هم بستاند».

پریشان

پریشان اثر میرزا حبیب قآنی (۱۲۷۰ ه. ق) است که به اقتفای سعدی و به خواهش یکی از بزرگان به نام محمد شاه نگاشته است و در برگیرنده ۱۲۱ حکایت متنوع است. مؤلف در صفحه ۴ کتاب می‌نویسد: «... لکن به حکم المأمور معذور، جدّ و هزلی درهم ریختم و برخی نظم و نثر به هم آمیخته و آن جمع را به مناسبت حال خود «پریشان» نام نهادم... امید که این مجموعه پریشان منظور نظر درویشان شود و مقبول خاطر ایشان؛ تا در حضرت پادشاه مسعود مقام محمود یابد.»

از نظر لفظی و معنوی نظم و ترتیبی در سیاق کلام پریشان نمی‌بینیم و به توصیف خود نویسنده واقعاً پریشان است؛ بیشتر اوقات عین مفهوم نثری به نظم بیان شده و این خود یک نوع دوباره‌گویی است؛ در حالی که در گلستان سیاق کلام به زیبایی و به گونه جامع و مانع شکل گرفته است.

حکایت‌ها گاهی نتیجه اخلاقی منطقی ندارد، گاهی بیکاری و تن‌پروری را آموزش می‌دهد؛ در بیشتر حکایت‌ها عفت کلام رعایت نشده است. در صفحه ۳۰ کتاب که از مقامات عرفانی و مراتب سلوک سخن می‌گوید، برای روشن شدن مطلب، حکایتی نامناسب می‌آورد؛ حتی در خاتمه کتاب که برای اولیاء امور نصایحی چند در آیین مملکتداری آمده، از شهادت‌های ادبی و اندرزهای صریح و جانانه سعدی خبری نیست؛ با این همه چندین داستان شیرین نیز دارد.

- در مقدمه زیبا و معروف *گلستان* صفحه ۲۸ می‌خوانیم:

«مَنْتَ خدای را عزّ و جلّ که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت، هر نفسی که فرو می‌رود ممدّ حیات است و چون بر می‌آید مفرّح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجودست و بر هر نعمتی شکری واجب...».

- در صفحه اول *پریشان* (صفحه ۲۶ دیوان)، چنین به ستایش خدا پرداخته شده:

«توانا خدایی که بی خودان بزم محبّت گاهی مست قدرت اویند و گاهی مست رحمت او؛ هر چشمی که بیخود برهم زنند، برهان قدرت اوست و چون باز کنند، دلیل رحمت او؛ پس در هر نظری دو سکر در آمد و در هر سکر چندین هزار شکر.

جنبش مؤگان دلیل جنبش جان است جنبش جان چیست بیک قدرت یزدان
کی بودش آگهی ز جذبّه قدرت آن که ندارد خبر ز جنبش مؤگان
هر نعمتش را شکری در خور است، پس شکر هر نعمت شکر نعمتی دیگر در پی دارد
تا به حدّی که در شکر هر نعمتی هزار نعمت شکر نهفته‌اند و هنوز شکر نعمت نخستین
ناگفته و چون به چشم تأمل درنگری هر شکرش کفرانی است و در هر کفرانی غفرانی».

- در *گلستان*، باب دوّم، صفحه ۷۱ می‌خوانیم:

«دزدی به خانه پارسایی در آمد، چندان که جست چیزی نیافت؛ دل تنگ شد، پارسا را خبر شد؛ گلیمی که بر آن خفته بود، در راه دزد انداخت تا محروم نشود.

شنیدم که مردان راه خدای دل دشمنان را نکردند تنگ
تو را کی میسر شود این مقام که با دوستانت خلاف است و جنگ»

- در صفحه ۱۰ پریشان (صفحه ۳۳ دیوان)، می‌خوانیم:

«دزدی به خانه‌ای رفت، جوانی را خفته دید، پرده که بر دوش داشت، بگسترد تا هرچه یابد در وی نهاده، بر دوش کشد، جوان بغلتید و در میان پرده بخت؛ دزد هرچه گشت چیزی نیافت؛ چون ناگاه مراجعت کرد که پرده را بردارد و بیرون رود، جوان را دید که با هیبت دلیران در میان پرده خفته، با خود گفت: حالی مصلحت در آن است که ترک پرده گویم تا پرده از روی کار بر نیفتد. پرده را به خانه بگذاشت و از خانه بیرون رفت؛ جوان آواز داد دزد را که در ببندد تا کس به خانه نیاید. گفت: به جان تو در نبندم زیرا که زیر انداز تو آوردم، باشد که دیگری روی انداز آرد».

- هم‌چنین در داستان دیگری در همین صفحه ۳۳ دیوان، آمده:

«دزدی به خانه درویشی رفت؛ چندان که بیشتر جست، کمتر یافت. درویش بیدار بود، سر برداشت که من روز روشن در این جا هیچ نیابم، تو در شب تاریک چه خواهی یافت؟

لاف طاعت چند در پیروی زنی ای نکرده در جوانی هیچ کار
آن چه را در روز روشن کس نجست کی توانی جست در شب‌های تار»

- در گلستان، باب سوم، صفحه ۱۰۱ آمده:

«در سیرت اردشیر بابکان آمده است که حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام باید خوردن؟ گفت: صد درم سنگ کفایت است. گفت: این چه قدر قوت دهد؟ گفت: هَذَا الْمِقْدَارُ يَحْمِلُكَ وَ مَا زَادَ عَلَى ذَلِكَ فَأَنْتَ حَامِلُهُ؛ یعنی این قدر تو را بر پای همی دارد و هر چه بر این زیادت کنی تو حَمَالِ آنی.

خوردن برای زیستن و ذکر کردن است تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است».

- در پریشان، صفحه ۱۹ با همین مضمون می‌خوانیم که:

«جالینوس را گفتند: کدام غذا بدن را اصلاح کند؟ گفت: گرسنگی و هم او فرماید که

خوردن برای زندگی است نه؛ زندگی برای خوردن».

شکرستان

شکرستان اثر علی محمد منشی متخلص به «حکیم» است که به نام ناصرالدین شاه و برای میرزا مهدی خان اعتضاد الدوله، داماد ناصرالدین شاه نوشته شده است. نویسنده ضمن توجه به صنایع لفظی، از حدّ معینی فراتر نرفته و با حالتی بین ایجاز و اطناب جنبه زیبایی لفظ و لطافت معنی را رعایت نموده و معنی را فدای لفظ نکرده؛ اشعاری را که در لابه‌لای قطعات منثور آورده، به گفته خود وی، از کسی عاریت نگرفته و تا جایی که توانسته، اشعار را مناسب و به دنبال عبارات منثور آورده، ولی در این آمیزش به گرد سعدی نرسیده است؛ زیرا بعضی از آن اشعار سست و ناهنجار است و هنری که در نثر نشان داده شده، پایه و مایه سعدی نیست.

در بعضی از داستان‌ها پرگویی و بی‌پردگی‌ها و بی‌شرمی‌هایی دیده می‌شود و در بعضی از آنها داستان بدون نتیجه پایان می‌یابد و یا توصیه‌های غیراخلاقی می‌کند چون داستان تجدید فراش خود و مشکلات آن در صفحه ۲۱، که در پایان امرد بازی را توصیه می‌کند.

یکی از مزایای کتاب شکرستان آن است که مؤلف در مقدمه کتاب، صفحه ۲، پس از ستایش خدا و رسول (ص)، به تمجید و ستایش علی (ع) و فرزندان پاک آن مولا (ع) می‌پردازد که یاد آور مقدمه زیبای گلستان می‌باشد:

«شکر و منت خداوندی را - سبحانه و تعالی - که دهان جان و خرد را به شکر خود شیرین کرد و قدرت ستایش و آفرین بخشید؛ حکیمی - عمّ جودُهُ و عَزَّ وُجُودُهُ - که در شکرستان حکمتش هرکس را نعمتی بی‌منت و حشمتی بی‌ضنّت (بخشید)... بزرگ‌ترین منتی که بی‌ضنّت بر جان عالم امکان نهاد، نعمت وجود فیاض خواجه عالم، پیغمبر خاتم (ص) آن زبینه تشریف «طه و یس» است و گوینده «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ» و دیگر نعمتی که بر جهانیان بذل کرد، عطیه ولایت و امارت صدر اتقیا و بدر اوصیا، شاه اولیا، علی (ع) است و اولاد طاهرینش که اشعه آفتاب ولایتند و قائدان ارباب هدایت».

- در گلستان، باب هفتم، صفحه ۱۶۲ آمده:

«سالی از بلخ بامیانم گذر بود و راه از حرامیان پرخطر، جوانی به بدرقه همراه من شد، سپرباز، چرخ انداز، سلحشور بیش زور که به ده مرد توانا کمان او زه کردند و زورآوران روی زمین پشت او بر زمین نیاوردی، ولیکن چنان که دانی متنعم بود و سایه پرورده؛ نه جهان دیده و سفر کرده؛ رعد کوس دلاوران به گوشش نرسیده و برق شمشیرسواران ندیده... ما در این حالت که دو هندو از پس سنگی سربرآوردند و قصد قتال ما کردند، به دست یکی چوبی و در بغل آن دیگر کلوخ کوبی. جوان را گفتم: چه پایی؟»

بیچار آن چه داری ز مردی و زور که دشمن به پای خود آمد به گور

تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده و لرزه بر استخوان.

نه هرکه موی شکافد به تیر جوشن خای به روز حمله جنگ آوران بدارد پای

چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح و جامه‌ها رها کردیم و جان به سلامت

بیاوردیم...».

- در شکرستان، صفحه ۳۶ نظیر مضمون این داستان را چنین آورده:

«مرد سپاهی را در راه دیدم، تفنگی بر پشت داشت و دشنه‌ای در مشت؛ شمشیری

حمایل و سنایی متمایل، گیسوان تا دوش ریخته و سبیل از بناگوش گذشته، با صولتی

می‌رفت که گویی پور پشنگش طفل دبستان است و رستم دستان از زیر دستان؛ ظریفی

به همراه ما بود، بادی از دهان رها کرد، مرد سپاهی را دل تپیدن گرفت و اندام لرزیدن و

مغش علیه بیفتاد، تا پرسش حالی کنم به بالینش رفتم و گفتم همانا دل شیر داری و جگر

اردشیر که به نفیری چنین تیر طاقت از شست بدادی و عنان اختیار از دست. گفت:

خاموش که گمان بردم طنطنه کوس است یا مهمه روس؛ غریو ترکان است یا نفیر افغان؛

به هرحال از بیم دشمنم نه پای رفتن است و نه زبان سخن گفتن. گفتم چون صدای تیزی

را طاقت نداری تاب سنان نیز چگونه داری؟...».

- در گلستان، باب سوم، صفحه ۱۱۰ می‌خوانیم:

«مالداری را شنیدم که به بخل چنان بود که حاتم طایی در کرم؛ ظاهر حالش به نعمت دنیا آراسته و خست نفس جبلی در وی همچنان متمکن تا بجایی که نانی بجانی از دست ندادی و گربه بوهریره را به لقمه‌ای نخواستی و سگ اصحاب کهف را استخوانی نینداختی؛ فی‌الجملة خانه او را کس ندید درگشاده و سفره او را سرگشاده؛

درویش به جز بوی طعامش نشنیدی مرغ از پس نان خوردن او ریزه نچیدی شنیدم که به دریای مغرب اندر راه مصر برگرفته بود و خیال فرعونى در سر حَتّی «إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ» بادی مخالف کشتی برآمد..... دست دعا برآورد فریاد بی فایده خواندن گرفت «وَ إِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلِكِ دَعَوْا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»

دست تضرع چه سود بنده محتاج را وقت دعا بر خدای وقت کرم در بغل آورده‌اند که در مصر اقارب درویش داشت، به بقیت مال او توانگر شدند و جامه‌های کهن به مرگ او بدریدند و خز و دمیاطی بریدند؛ هم در آن هفته یکی را دیدم از ایشان بر بادپایی روان، غلامی در پی دوان.

وه که گر مرده بازگردیدی به میان قبیله و پیوند

رد میراث سخت تر بودی وارثان را ز مرگ خویشاوند

به سابقه معرفتی که میان ما بود آستینش گرفتم و گفتم:

بخور ای نیک سیرت سره مرد کان نگون بخت گرد کرد و نخورد».

- در شکرستان، صفحه ۲۶ شبیه مضمون این حکایت گلستان آمده:

«تاجری را حکایت کنند که از کثرت بخل نام سخا را استماع نکردی و لفظ کرم را جز مقلوب کرم نپنداشتی، از سایه دستش بر کاسه و تابش آفتاب بر خوان مضایقت داشتی و تا ذوق را بهره ای نرسد طعم از نان و بوی از بان نخواستی چون ودیعه حیات سپرد پسرش بر خلاف پدر از اتلاف ذخایر موروثه کمر بیست و دست به بذل آن اموال بگشود».

خارستان

قاسم ادیب قاسمی کرمانی (متوفی ۱۳۰۸ ه. ش) به تقلید از سعدی، نیستان را به شیوه بوستان در سال ۱۳۰۰ و خارستان را به سبک گلستان را در سال ۱۳۰۱ نگاشته

است. مؤلف از زبان دوست خود که در صفحه ۱۷۷ کلیات آمده است، چنین می‌گوید: «...صبحگاهان که ترک سامان گفتیم و راه بیابان گرفتیم دیدمش به اشعار آبدار من زمزمه همی کرد و حسرت همی خورد که کاش بعد از اتمام جواب بوستان، تخم خاری می‌کشتی و گلستان را هم جوابی می‌نوشتی... بالجمله همّت گماشتم تا تخم خاری کاشتم و خارستانش نام نهادم و بر یک اصل و دوارده فرعش قرار دادم».

قطعه

گل بی خار چون خلاف بود به زمین تخم خاری افشانندیم
چون گلستان شیخ خار نداشت ما در آن بیخ خاری بنشانندیم

وی در سبب نظم *نیستان*، صفحه ۳۶، اعتراف می‌کند که در میدان مقابله با شاعران بزرگ گذشته «پایش به سنگ خورده» به همین علت به قول خود طرحی نو در سخن آورده و کتابی پر از لودگی ساخته:

هر آن شاعری را که رفتیم به جنگ ز پیشینیان پایم آمد به سنگ
ز فردوسی و سعدی و انوری ظهیر و منوچهری و عنصری
مصور شدندم به ذهن اندرم که طرح سخن را جدید آورم
نه مقصود من غیبت از مردم است که مردار نی طعمه آدم است
ولی چون که دیدم حدیثی شریف که مؤمن بود لوده طبع و ظریف
دو اسبه در این ره فرس تاختم کتابی پر از لودگی ساختیم

به هر حال در آثار قاسمی کرمانی فوایدی مندرج است از قبیل اطلاعات مربوط به جغرافیای تاریخی کرمان (شامل اسامی آبادی‌ها، محله‌ها، ساختمان‌ها و...)، آداب و عقاید و خرافات و بازی‌ها و تصنیف‌ها و... و بخصوص رسوم و قوانین و اصطلاحات مربوط به تجار و شالبافان کرمان که از اواسط سلطنت ناصرالدین شاه به واسطه خلعت و پوشیدن لباس‌های طرمه رونق تجاری خاصی به کرمان بخشیده بود، آن گونه که وی در مجموعه آثارش نام ۵۶ نوع شال را بیان کرده و به همین نسبت به بسیاری از

اصطلاحات و لوازم شالبافی اشاره می‌کند، تا آن‌جا که در مقدمه کتاب *خارستان* به تقلید از سعدی در توصیف این حرفه در صفحه ۱۷۰ کلیاتش می‌خوانیم:

«صنعت خلّوشی^۱ را - خفّ و ذلّ - که تار شالش در کمال ظرافت است و به پود اندرش مزید لطافت. هر مکوئی^۲ که فرو می‌رود مفرّج تار است و چون برمی‌گردد مدّرج پود. پس از هر مکوئی پودی لازم و پس از هر پودی دو دفتین^۳ واجب.

از بازو و ذنّج^۴ که برآید کز عهده دفتین به درآید

قطعه

بچه همان به که نخستین قدم روی سوی چاله کند صبحدم
ورنه وجودش تو بمیری که کس می‌توان گفت به است از عدم
صوت جانفزای دفتینش را هر گوشه شنیده و صیت شال گرانبهای سنگینش همه جا
رسیده. پرده غیرت و آبرو ندرد و جز میوه نخل بازو نخورد...».

- در *گلستان*، باب هفتم، صفحه ۱۵۶ حکایتی در اسراف پارسازاده‌ای که مال زیادی به ارث برده و فسق و فجور آغاز کرده، می‌خوانیم که سعدی چنین او را نصیحت می‌کند: «... باری به نصیحتش گفتم ای فرزند، دخل آب روان است و عیش آسیای گردان؛ یعنی خرج فراوان کردن مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد.

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن که می‌گویند ملاحان سرودی
اگر باران به کوهستان نیارد به سالی دجله گردد خشک رودی»

- در *خارستان*، صفحه ۲۹۱، قطعه ای با همین مضمون آورده:

آن شنیدم که گفت برزگری دخل چون خوشه خرج چون منگال^۵
خوشه را چون تو برکندی سر سر دیگر نیارد از دنبال

- در گلستان، باب سوم به فضیلت قناعت اختصاص دارد و در باب هشتم، صفحه ۱۸۰، می‌خوانیم: «گر جور شکم نیستی هیچ مرغ در دام صیّاد نیوفتادی بلکه صیّاد خود دام ننهادی...»

- در خارستان، فرع نهم، صفحه ۲۵۲ با این مضمون گلستان حکایتی به شرح زیر آمده:

«غریبی به شهری اندر شد به خانه خرابه‌ای منزل کرد، چندی خود را به بُلیتی زد و ساده لوحی به خرج داد تا همسایگانش پی بردند و حقیقت شمردند. روزی نزد همسایه شد که منت بر من گذارید و دیگ کوچکی به عاریت دهید، فردا باز پس گیرید؛ دادندش، بعد از چندی دیگچه‌ای به میان دیگ نهاده باز پس داد. همسایگانش گفتند: ما یکی بیش ندادیم، گفت: یقین دیگ شما زاییده، حق خود شماست. همسایگانش خندان با خویش همی گفتند:

دیگ زاییده هیچ کس دیده؟ هم مگر بخت ما بود بیدار

یا مگر آن مکان نظر کرده است یا که این مرد باشد از ابرار

روز دیگر دیگ بزرگی خواست دادندش به طمع سابق، گرفت و شتافت و به مصرف فروش رسانید؛ چون مطالبه دیگ کردند از مادر و فرزند اثری نیافتند. گفت: واویلا که مرحوم دیگ شما دار فانی را وداع گفته و از میان رفته؛ زدنش که دیگ چگونه می‌میرد؟ گفت: چگونه می‌زاید؟ نشنیده اید که گفته‌اند: هر زاینده‌ای میرنده است؟!

مردن زاینده تعجب کنی؟ کیست که زاینده و میرنده نیست؟

آن که نمی‌میرد و باقی یکی است اوست خدای من و تو بنده نیست

زادن دیگ چون بدیدستی مردنش نیز بیاید دیدن

شادی سوز دیده‌ای باید ناله روز مرگ بشنیدن»

پی‌نوشت:

۱. خُلُوش: نوعی شالبافی.
۲. مَكُّو: بر وزن سکو از آلات شالبافی است که حامل نخ و پود است، میان تارها بگذرانند تا آن‌که شال تمام بافته شود.
۳. دَفْتین: بر وزن سنگین، از آلات شالبافی است که نخ‌های پود شال را می‌کوبد.
۴. دَنِج: به معنی آرنج است.
۵. نَسَّجُوا آلَ دَفْتینِ نَسْجاً و کثیراً مِّنْ عِبَادِ النَّاسِجُونِ.
۶. منگال: داس.

منابع:

۱. جامی، عبد الرحمن، بهارستان، کتابخانه مرکزی، چاپ وین، چاپ افسست ۱۳۴۸.
۲. قَآنی، دیوان حکیم قَآنی، به انضمام حدائق السحر و پریشان، چاپ سنگی، کتابفروشی محمودی، [تهران]، [۱۳۰۲؟]
۳. قاسمی کرمانی، ادیب، کلیات ادیب قاسمی کرمانی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات مرکز کرمان‌شناسی چاپخانه بهمن، تهران ۱۳۷۲.
۴. سعدی، مصلح‌الدین، کلیات سعدی، به اهتمام محمد علی فروغی، انتشارات امیر کبیر، چاپخانه سپهر، چاپ هفتم، تهران ۱۳۶۷.
۵. قمارخانه، به انضمام شکرستان، قمارخانه، نصیحت‌نامه و اشعار کتاب شمس و قهقهه، میرزای قاجار، محمد امین، آستان قدس رضوی.
۶. مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، «مقلدان گلستان سعدی در دوره قاجار»، ظفری ولی الله، سال بیست و هفت، شماره سه و چهار، پائیز ۱۳۶۸.